

سال ششم

شهریور ماه ۱۳۱۷

شماره ۴

مجلد سوم تاریخ جهان گشای

تقدیم آقای سعیدی

یکی از قدیم ترین یادگارهایی که از دوره درس و مشق و دبستان و کتاب دارم و شاید دوستان من کرا را آنرا از من شنیده باشند اینست که از ده سالگی پرورشگری داشتم که روزها مرا بدبستان میبرد و عصرها باز میگرداند و شبها در خانه مرا در درسهای آنروز یاری میکرد و باصطلاح آن زمان او را «الله» می گفتند. شاید خوانندگان انتظار دارند تحقیق لغوی کنم و اشتقاق کلمه «الله» را که گویا اصل آن «لالا» و از زبان مغولی است بنویسم ولی چون مطلب من بسیار مهم تر از اینست خود را بدین بحث لغوی نزدیک نمی کنم. این همنشین شبانروزی من مرد خوش روی بسیار مهربان و دیندار و درستکار و امین بود، در آن زمان نزدیک پنجاه سال از زندگی او گذشته بود و نزدیک ده سال دیگر هم پس از آن زیست. در همان پنجاه سالگی مرد بسیار بخته جهان دیده بود. سالها در خاندانهای پرنفوس طهران بکارهای گوناگون پرداخته بود و چون مانند همه مردم تفرش که اونیز از آنجا بود سوادکی داشت و ذرفکی او را بدین سمت بخانه ما آورده بودند. قهراً چنین کسی چندان متجدد و فرنگی مآب (باصطلاح آنروز) نیست. طبعاً از جغرافیا خواندن و فیزیک خواندن و شیمی آموختن مارنجیده دل و خشمگین میشد تاقرآنسه خواندن چه رسد

با این همه مانند همه کدا نیکه دستشان بگرداندن خامه و چشمه‌شان بنگر بستن کتاب خوی گرفته است بقول بیهقی انصاف گونه‌ای داشت و با آنهمه ایمان باندیشه خود باز در برابر چیزی که نمی‌دانست و نیاموخته بود خاموش بود و چون اینهمه صرف میر و سیوطی و مطول خواندگانی که در عمر خویشتن دیده ام و حتی در جامعه نوین همان اندیشه فرسوده کهن را امان داده اند با چیزی که نمی‌دانست و نمی‌فهمید عناد و لجاج نمی‌کرد. البته گذشته از همراهی با درس و مشق و اوظیفه دیگر هم داشت و آن راهنمایی اخلاقی مابود. شاهم لابد همین دوره را گذرانیده اید و می‌دانید کودکی که بدبستان میرود اگر چیزی آموخته باشد که خدای ناکرده یکی از آشنایان او آنرا نداند چنان باستمگیری و بیدادگری آن آموخته نخواستن خویش را بر رخ آن بیگانه میکشد که هرگز خونریزی در بغی چنان نیغی نیاخته است. من هم همواره در برابر او از آن فرانسه کودکانه و فیزیک و شیمی و علم‌الاشیاء و جغرافیای بدوی و آن نامهای چشم خیره کن و گوش پرکن یا بتخت های اروپا جهان کوچک گردا گرد خویش که آنرا جهانی ناپیدا کران می‌پنداشتم انباشته می‌کردم. اندک‌رحمی بآن احساسات او نمی‌کردم، بلکه گاهی هم وسیله انتقام و کینه جوئی من در برابر تلخی‌هایی که از سخت‌گیری او در بن دندان جای می‌گرفت همین بود و بس. همه این گله‌ها را در دل می‌انباشت و بزبان نمی‌آورد. گاهی که همان کودک فرانسه خوانده جغرافیا دان دانش فروش از آن شاهراه اخلاق که درست رفتن در آن کمتر مردان را هم دوتا میکند می‌لغزید و گاهی فراتر می‌نهاد وی باز هر خندی که اگر امروز می‌دیدم هزاران عبرت و پند از آن می‌گرفتم سری می‌جنبانید و دستی برسبت جودانه خویش می‌کشید و این مصرع را بزبان می‌آورد: «لا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل»!

اینک بیش از سی سالست که این مصرع در گوش من طنینی می‌افکند که هر کر هیچ بانگی و هیچ گفته‌ای نی‌فکنده است. باور می‌کنید که گاهی در خواب هم این مصرع را می‌شنوم؟ البته آن شبی است که روز پیش باز یک ن ازین دانش

فروشاف بدسیرت را دیده ام که طوطی وار سخنی چند برای رونق بازار و آرایش دکان مرده فروشی خود آموخته اند و چون بایشان بنشینم و پی بدرون ایشان ببری و دو روئی و ربا و سالوسی و دروغ زنی و سخن چینی و سودبرستی و خویشتن خواهی ایشان بیش از هر گسندی بینی و نجور ترا آزرده کند هزار بار آرزوی آن نادانانی خواهی کرد که بگفتار خودشان « لام را از کاف » تمیز ندهند و اگر بر تو نخندند و نان از دهانت باز نگیرند مانند دیوژن (دیو جانس کلبی) چراغ بدست میگیری و روز روشن در پی انسان میگردی تا سن خرافین ما جلال‌الدین بلخی مولوی در باره توهم بگوید :

دی با چراغ شیخ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
در هر صورت پیدش از آنکه رشته سخن بدرازا کشد (و چون مرا درین
رهگذر درد دل بسی است اگر عذرا خویشتن را بدست این خامه خیره سر بی باک
دهم بسیار بدرازا خواهد کشید) ناچار باصل سخن باز میگردم و آن اندک تفسیر
و شرحی است برین مصرع نیمه عامیانه و نیمه حکیمانه که آن مردینجاه ساله جهان دیده
در برابر آن لافهای کودکانه من اقامه میگرد.

چندی پیش که دانشمند بزرگ زمانه آقای محمدقزوینی مجلد سوم تاریخ
جهان‌گشای چاپ اوقاف کتب را که تازه امسال انتشار یافته است با بزرگواری و
کرمی که خاص دانشمندان بزرگت بدست خویش بیست سپرده و از آن فرسنگها
راه برای من فرستاده بود همینکه بسته را گشودم و برورقی چند از آن کتاب باشتاب
بسیار نگرستم و بیاد شوخ چشمی هائیکه میدانم درباره این مرد و آثار او کرده اند
افتام نخستین اندیشه ای که مرا گرفت باز همان مصرع همنشین سی ساله من
بود. باز یادم آمد که ملاشدن آسان است و آدم شدن دشوار است. آموختن
مانند بوکشیدن و دیدن و شنیدن و گرما و سرما درک کردن و گرسنگی و تشنگی
خواب حس کردن یکی از تراوشهای عادی و طبیعی شبانروزی هر زنده ایست.

همچنان که اگر کسی می بیند و می شنود منتهی بر کسی ندارد اگر هم یاد می گیرد و می آموزد منتهی ندارد، زیرا همچنان که دیدن و شنیدن حظ نفس و رضای خاطرست آموختن هم برای فرو نشانیدن همین حاجت طبیعی و جبلی است. البته آموختن، و فرا گرفتن اندکی کوشش و پافشاری و پایداری و رنج می خواهد ولی دشوارتر از آن و بلکه دشوارترین کارهای آدمی آنست که آنچه از احساسات و عواطف که دور از آئین مردمی است و بدبختانه طبیعی ترین چیزهای زندگی است و او نیز در خود دارد از خود دور کند.

اینست که من مردانی را که الف از با نشناخته اند و توانسته اند نفس خویش را از خوی های ناپسند و ناسوده مند برهانند و در جهان اخلاق چشمی گشاده و بوی از آن آئین مردمی برده اند بمراتب بزرگتر و شریف تر از علامه تحریر کاملی می دانم که همه دانشهای جهان را فرا گرفته و همه کتابها را خوانده و چون لب بگشاید همه را پیایی بر هوا بر افشاند و بر زمین فرو ریزد ولی آن شرارت و خبث و هوی و هوس و پستی و زبونی جبلی انسانی عادی خویش را نتوانسته است لااقل سالی یک بار با یک مشت آب از پیکر خود بشوید.

مراد از درس و بحث و دبستان و دبیرستان و دانشکده و کتاب و چاپخانه و انجمن و نشست و برخاست با جامعه دانشمندان همه رسیدن باین مرحله اخلاقی است و اگر کسی بدین مرحله نرسیده باشد همه دانشهای جهان را گو مباش. اینک اگر بخواهیم آن دانش نابره را جامعه این تهذیب اخلاق بیوشانیم سخن بسیار است و چیزها باید گفت که یکسر آن بدست سقراط و افلاطون و سر دیگر آن بدست ویلیام جیمز و برگسون امروزست. هیچ رشته ای در جهان سر بدین درازی ندارد. درین مختصر می خواهم نقطه ای ازین کتاب بزرگ وسطی ازین همه هیاهوی جهانگیر را قلم انداز برین صحیفه رقم کنم. آن انصاف و مروت است. اگر همه آدمی زادگان بانصاف و مروت نیازمند نباشند قطعاً کسی که در حلقه دانشمندان است و از راه دانش نان می خورد و نام میجوید بدان

محتاج است. هم چنان که تا چشم نباشد صورتگری نتوان کرد هم چنان هم تا انصاف و مروت نباشد دم از دانش نمی توان زد.

نخستین گامی که در راه انصاف و مروت باید برداشته اینست که حق بزرگان را باید ادا کرد، منتهی را که برگردن ما دارند باید بزبان آورد؛ آنچه را که از استادی فرا گرفته‌ایم همواره باید ازو بدانیم و در هر موردی نام او را بنیکی ببریم و از یاد او غافل نباشیم. امروز در ایران ما شاید سی و چهار تن کسانی باشند که در ادب کار میکنند، کتابهای قدیم را چاپ میکنند، بر آنها حاشیه مینویسند، در احوال بزرگان فرو میروند و مطالبی تازه بیرون می‌آورند، روش نوین تحقیق و تتبع اروپائی را می‌دانند، همه میدانند که سی سال پیش هیچ کس در ایران این روش را نمیدانست و اندک بوئی از آن بمشأ: هیچ کس نرسیده بود. با این همه هیچ کدام نمی‌گردند نخستین کسی که این راه را در پیش پای ایشان گذاشته و این روش را بدیشان آموخته است بیابند و کمترین وظیفه‌ای را که میتوانند ادا کنند یعنی لااقل نام او را بزبان آورند؛ زیرا که همان انصاف و مروت نیست. همین نبودن انصاف و مروت گاهی چنان گریبان گیر مردم می‌شود که نه تنها حق را نمی‌گزارند و سیاس را بزبان نمی‌آورند بلکه نمک بحرامی می‌کنند و بر روی معلم خویش می‌ایسند و باو زخم زبان می‌زنند.

همه این احساسات از یکی دو دقیقه نگریستن بر آن بسته‌ای که تازه مجلد سوم جهان‌گشای را از آن بیروی آورده بودم و خط دانشمند بزرگواری که سالهاست بدان آشنا و خو گرفته‌ام بر روی لفاف آن دیده می‌شد، در ذهن من خلیجان کرد. دورادور همه این کافر نعمتان را بنظر آوردم و باور کنید که از نفرت چنان خیم برارو افکندم که اگر کسی مرداری ازهم گسیخته و بدبوی را جایی دیده باشد میداند که مرا چه حال دست داد. بیاد آوردم که بیست و نه سال پیش مرزبان نامه چاپ

اوقاف گیب که آقای قزوینی انتشار داده است بدست مردم دیار ما افتاده و این روش را از این دانشمند آروز فرا گرفته اند. پس از آن کتاب المعجم و چهار مقاله و دو مجلد اول جهانکشی با همان روش بدست مردم افتاده و سرمشق های دیگر برای ایشان فراهم شده است. همه میدانند که این راه از این مرد بزرگ گرفته اند ولی برخی از مدعیان ادب بجای اینکه زحمات او را تقدیر کنند زبان بیدگوئی گودند. هنگامیکه کسی با دیگری حرفی داشته باشد و بخواهد خطای مسلم آشکار او را بیان کند مگر چه میشود اگر با ادب و با زبان انصاف و مروت آنرا بیان کند؟ چه برسد بمطالب ذوقی که کسی چنین می بیند و دیگری چنان یا بدتر از همه آن چنانکه بسیار شده است دیده ام آن معترض بی ادب در خطای محض است و آن کسی را که راست گفته و درست فهمیده با این مایه از بی آزر می خواهد از احسان خویش پشیمان کند!

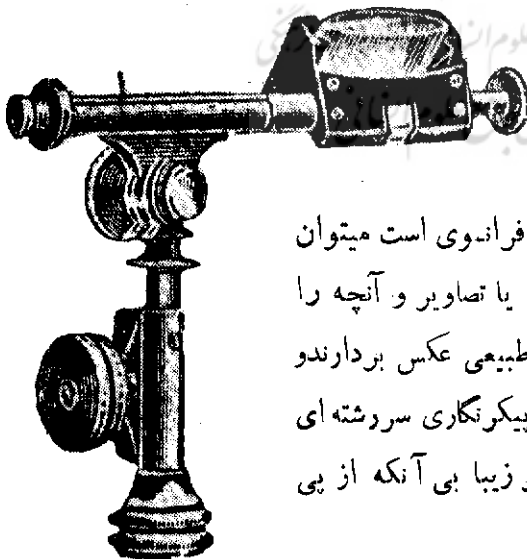
دو مجلد اول جهانکشی در ۱۳۲۹ و ۱۳۳۴ قمری یعنی در ۲۸ سال و ۲۳ سال پیش انتشار یافته است. همین قدر که تصور کنید برای انتشار مجلد سوم آن بیست و سه سال وقت لازم بوده است دیگر ضرور نیست از رنج و پشت کار و دقت و خون دلی که این مرد بزرگ درین مدت برای فراهم کردن این مجلد سوم که اینک برایگان بدست شماست سپرده چیزی بگویم. راستی آیا دیگری را هم درین زمان می شناسید که بر سر کتابی بیست و سه سال رنج برده باشد؟ در علو مقام این دانشمند چیزی نتوانم گفت و در فوایدی که از خامه او همیشه با منتهای کرم و وفور می ریزد نیز چیزی نتوانم نوشت و بهترین دلیل همانست که همه این فن را از او فرا گرفته اند. مقصود من این نیست که برین کتاب تقریظی نویسم چه مرد و آثار او بزرگتر از آنست که نیازمند تشبث بچنین حشیشی باشد. حقیقتی را که سی سال گذشت زمانه مسلم کرده است چگونه میتوان بایک جنبش قلم تأیید کرد؟ اگر من این دلیری و جسارت را بر خویشتم هموار کنم دیگران بمن چه خواهند گفت و آیا تاریخ ابن سی سال گذشته بر من نخواهد خندید و مرا بسبک باری و ناسنجیدگی رسوا خواهد کرد؟

یگانه مزاد من ازین سخنان اینست که این مرد در آن گوشه جهان که فرسنگها

دور از ماست شب و روز خویش را نزدیک چهل سالست بخدمت دیار خویشان که هه آن دیار ماست می گذراند خدای نا کرده روزی گردی از حق ناشناسی تنی چند بر خطر بزرگوار خویش راه ندهد و روزی ازین خدمات نومید و پشیمان نشود. حقیقت گاهی در پس پرده می ماند، گاهی هم می شود که کسی یا کسانی پرده بر آن می کشند ولی هیچگاه از جهان نمیرود.

چه حقیقتی بزرگتر ازین که مجلد اول لباب الالباب و مرزبان نامه و المعجم و چهارمقاله و سه مجلد تاریخ جهانگشا و دو مجلد بیست مقاله قزوینی تلی و نوده ای از همت و عشق و شور و دانش و پشت کار و کرم است که اگر با هزاران غرض روی آن حجبی بکشند باز از زیر پرده پیکر کوه آسای خویش را مینماید. مگر همین امسال نبود که ششصد صحیفه مجلد سوم جهانگشای بر آن افزوده شد؟

اگر کسی این همه حق را نا دیده و ناشنیده بگیرد در حیرتم که چگونه میتواند این را با آندعوی دانش که میکند بیوند دهد.



دستگاه جدید

نقاشی

با این دستگاه که مصنوع هنرمندان فرانسوی است میتوان از طریق عکاسی مناظر زیبای طبیعی یا تصاویر و آنچه را که بخواهند با حفظ رنگهای اصلی و طبیعی عکس بردارند و بدین ترتیب مردمان باذوقی که از هنر پیکرتنگاری سررشته ای ندارند میتوانند بداشتن تصویر مناظر زیبا بی آنکه از بی نقاش روند نائل گردند.